



خطی «فهرست شده»

۱۴۰۷۰



بازرسی شد
۹ - ۲۷

۲۰
۹

۱۰۹۱۱-ن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مجموعه کتب فارسی از نزدیکی به فتح تبریز
مؤلف: مظفر قلی (مشارق) ترجمه: ابن جریر و ابن خلدون
موضوع: ۳ - ۲۸ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۰
شماره قفسه: ۱۴۰۷۰

شماره ثبت کتاب: ۸۷۳۵۰

بازدید شد
۱۳۸۵

نقلی - فهرست شده
۱۴۰۷۰



بازرسی شد
۹-۲۷

۲۰
۹

۱۰۹۱۱-ن

کتابخانه مجلس شورای ملی

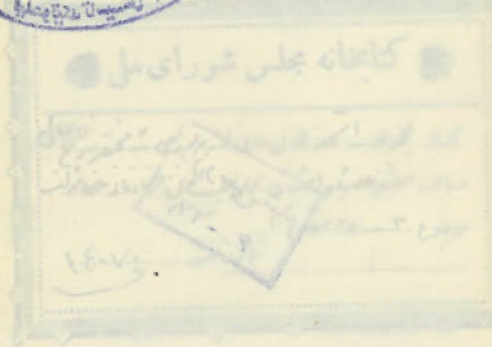
کتاب: مجموعه اشعار و نثرهای فارسی از سید محمد تقی
 مؤلف: سید محمد تقی (متوفی ۱۲۸۰) از سید محمد تقی
 موضوع: ۳-۲۸-۱۴۰۴ شماره قفسه: ۱۴۰۷

شماره ثبت کتاب: ۸۷۳۵۰

دید شد
۱۳۸۵



۲۰



۱۳۸۵

انتهی



Handwritten Persian text in a cursive script, covering the majority of the left page. The text is somewhat faded and partially obscured by a vertical strip of paper on the left edge.

۱ در علم حرف
۲ مع حال
۳ در علم حرف



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله العزيز العليم والصلوة على نبيه وآله وصحبه
بنده عاجز وکسل علیه السلام وعلیه السلام
المتخلص من غلابة آفة الله عليه من شياطين ودهالبه الجاهل من شياطين ودهالبه الجاهل
سلاطين که کس صبر است در ستم و کس صبر است در ستم
در ستم باقی بعد از صبر است بر حق و استقامت بر حق
همین رباعین جانشین نه در زلفش در جهان آوازده بر سر بود این کلمات
جرت نموده مرقع اگر عظیم اگر مقبول است علیه کرده و اینجاست
تجفیه جهان غلایه نمیدان ل الله استمدید بدان ارشد که الله تعالی که
تبیین حقایق این مقوله برافه نموده ایم اربعه معتبر است در حکم اینها که
جز شش حرف مقطعه و کلمات متبوعه و معانی متفقه و چهار تائید این
کعبه جامع میدارند
در بیان حروف این است
که میوه است و این ستم شتاب ایضا و نبات عدیده و
رموزات جدیده است بر آنکه فاستحه کلام

فاستحه کلام ملک تادم حرف نبات تقدیم شش نقطه است و اول
از عددی محسوس بود خدیو حضرت امیر ما نور است و پیش قطعه علم و منفرد
و معقول مقبول و مؤثر است که هر چه در عالم گیر است از حروف و کلمات است
نکته این در آن که نبات و بی است طایع و خلیل است و نبات و بی است و نبات و بی است
و لا یابس الا فی کتاب مبین شاد و نبات و بی است و نبات و بی است
لی هذا کتاب لا یفاد و صغیر و لا کبیرة الا احیاء و لا
اصغر فی ذلک و لا اکبر الا فی کتاب مبین و کل شیء احیاء
فی ایام مبین و نبات و بی است و اینها کلمه و نبات و بی است که جمیع فی القرآن
در فاستحه است و بر سببه مقصود جمیع فی الفاستحه است و نبات و بی است و نبات و بی است
بسم الله الرحمن الرحیم است و هر چه در نبات نقطه است آن را مبدء و مخرج است و نبات و بی است
این فاستحه نقطه است و نبات و بی است مستمع خواهد که بشود و نبات و بی است و نبات و بی است
این با صدف و نبات و بی است و نبات و بی است و نبات و بی است و نبات و بی است
و ان ف با بر روان و نبات و بی است و نبات و بی است و نبات و بی است و نبات و بی است
که منبج میاه جمیع عالم است که نقطه و بی است و نبات و بی است و نبات و بی است
هر نیم در نقطه و بی است و نبات و بی است و نبات و بی است و نبات و بی است

حاشیه نقطه معلوم اینها یک نقطه معلوم تا در سیر این نقطه شد دایره
در نقطه نقطه همان عزیز تر شده و آن کائنات را انتقال است چون در سیر چوب
یک نقطه است که اگر آن را حرکت مستدیر در دایره دایره از آن در سیر چوب
محسوس شود و این دایره جز یک نقطه نیست اگر حرکت مستقیم حرکت باشد
خط از آن مستقیم نظر آید آن نقطه است که خط طولانی شده اگر حرکت
جز یک نقطه نیست در هیچ جهت که فایده منطبق است مدیه هر فرض است پس
صیغ سر از راه از راه و در آن نقطه منقطع غیر مستقیم است که یک نقطه عقد
هر محسوس صورت معلوم منظور آمده مدیه همه یک نقطه است که هیچ وجه قیاس
و توصیف و تدبیر نیست تقریب از بی نهایت شدت و ضعف و تفاوت
در یک معلوم و بین شدت و کثرت فی القرآن از حروف و کلمات و آیت و سوره
نقطه است با سبب آن همه تفصیل قرآن از کلمات آن نقطه موزن که در آن
آن نقطه حروف و کلمات ظهور یافته بی نیز اول از قلم کاتب که در صفحه اصد است
مشتق نقطه است بعد از آن تمام حروف و کلمات اصد است مشتق پس صیغ حروف و کلمات
مشتق نقطه است که ترکیب آنها بهیئت هر حرف و کلمه مشتق باشد باینکه کمال
مختلف حروف پیدا کرد و هر یک یک سیر و یک سبب که در کلام از نقطه کف در حروف

محدود بود چنانچه در طرف از یک حرکت الف قد افزعت پس کج شده
قد ال صفت آمد از طرف شد از آب در نقطه بود در آب
چون نقطه نقطه شد مرکب نقش شد صورت مخالف اصد است غیر
نقطه پیدا هر یک سیر نقطه هر یک حروف از یک در هر فرض بی سیر است
همین سبب نفس که در حین کلام از حروف باطن خارج شود یک نقطه است چون مستند
کرد و خارج حروف و کلمات مختلف اصد است مشتق عزیز صیغ عزیز از این
عبارت را بقدر مطلب واضح کرد که مدیه هر نوع و غیرت از حروف
مختلف نقطه است غیر حروف و کلمات که در حروف و کلمات است لهذا
سبب قرآن هم نقطه است که سبب و هم یک صیغ است هر نوع از کلمات
نقطه و حرکت آن اصد است که پس بی سیر در نقطه مندرج و مشتق است و کمال
و کثرت تفصیل آن نقطه عین عالم است غیر تفصیل است و اشتباه
بدانکه مدعی از این کلمات و کلمات در کلمات نقطه است بر آنست نه بخلاف و کلمات
که صوفیه و سبب که لزوما در صورت وجه لازم آید چرا که بی سیر است آن اگر یک نقطه
کنی از ذات غیب است عین اشیا و کلمات و اشیا عین نقطه است
حقیقت غیر صیغ و کلمات و نیز در میان باشد که جهان تفصیل با کلمات و کلمات

[illegible]

اول

آن گفته شد که کتب و تفسیر و تدوین علمین است و این کلمه هفت مرتبه تکرار کرد
 محمد بن قزوه و بن سبیت است **فادیم** یعنی گفته شد که هفت مرتبه تکرار کرد
 و اینها فی البسمه و هفت مرتبه و کلامی که در آن کلمه فی الحقیقه است که هر تفسیری که
 در مرتبه احوال است چنانچه مرتب است از کتب جامع تفسیر شروع است و بطریق این ظاهر
 نه بطریق ظریف و غریب که ظاهر از عرفان است چنانچه تا همین کجاست و در
 و طول و آنکه در تفسیر از کتب و حدیث و تفسیر و تفسیر لازم آید که یک سید
 و عقد و عقد و عقد احوال است که یک و حقیقت از کتب است که تفسیر
 اعتبار از کتب است که معتقد به قدرت و عوایب است که تفسیر و تفسیر از کتب است
 حروف است که این است که تفسیر و تفسیر و تفسیر با القوة
 آنهاست نه با الف و این است که تفسیر و تفسیر و تفسیر در کتب است
 و قوه و حقیقت است که این تفسیر و تفسیر و تفسیر با القوة
 است که کلامی در آن تفسیر و تفسیر و تفسیر با القوة
 نقطه است که این تفسیر و تفسیر و تفسیر با القوة
 نقطه است که این تفسیر و تفسیر و تفسیر با القوة
 و اگر ملاحظه شود که این تفسیر و تفسیر و تفسیر با القوة

حضر بر قسم است حروف معنویه و غلطیه است اما اول عبارت از حروفه نقطه کسبه
که افعال حقیقه معنویه است یا معقولات آن حروف که معقولات معنویه است مثل
عقول و غیره بر قسم است و اما ثانی عبارت از افعال ظاهریه و معقولات آن است
مثل مواد و صور و جام و غیره است در اینک ظاهر حال آن در طبع و مستحق آن است
چرا که ظاهر چون تمام شده تفاوت کند و محو طبع و تلفیق آن را و در غایت
چون تمام شد طعنت او از آن است و بهر باب روح بر تفاوت کند طعنت روح و تلفیق
آراء و در هر قسم حروف چون مرتب شد بطبع طبع از نسبت و تسمیه بقیه
بعضی در صور و عدد و طبع و در هر دو بعضی و در هر دو طبع و در هر دو طبع و در هر دو
مشترک و در هر دو طبع و در هر دو طبع و در هر دو طبع و در هر دو طبع و در هر دو طبع
و در هر دو طبع و در هر دو طبع و در هر دو طبع و در هر دو طبع و در هر دو طبع
افعال طبعیه صیغه و تلفیق آنها را آن چرا که در موضع خود بر هر یک که دلالت
الفاظ معانی عبارت از تسمیه طبعیه است مثل احوال خارج که هر یک از احوال
مردم از ادراج ضابط دایره ترجیح و بدتر ترجیح لازم نماید اگر دلالت الفاظ
بجای دایره صیغه تسمیه بدتر ترجیح لازم آید از جهت است که در میان
الفاظ اسم حکم ادراج و غیره طبع با هر کوه از معنی انحصار کنی بر تقصیر اعطای

لهذا

بر سید اخصا شده تا بر این که در هر یک از کتاب کتب حروف ترویجیه
پیشین کلمات کتاب ترویجیه حروف ترویجیه است بدانکه حروف الف است آن
بر کتب قسم است الف مرکب است که اول حروف است و نسبت به
الف یکنیسه است الف مطلق که در هر یک از کتاب ترویجیه است و نسبت فی حروف
در صحت و در حروف متاخر بر این بر این در هر یک از کتاب ترویجیه است و نسبت
عدد شده اند که لام الف که از پیش از بار حروف عدد شده و سب که اند
بر الف یکنیسه را از حروف ترویجیه اند و بهر طبع حروف ترویجیه از الفین و
یک شده اند که یک که هر یک از حروف الف که اول حروف است و اما الف یکنیسه
از بار حروف نیست بلکه ادغام حروف است که به هر یک صیغه مشترک است
یا صیغه است که هر یک از حروف از آن حروف است و نسبت حروف ترویجیه و در هر یک
مشترک حروف ندارد و هر کوه از حروف صیغه است که در اول از نسبت و داده
حروف مطلق است و کلمات کونا تسمیه است که هر یک از حروف ترویجیه است و در هر یک
محو که حروف ترویجیه است که اول حروف ترویجیه است که یک از حروف ترویجیه است و در هر یک
هر یک از حروف ترویجیه است که اول حروف ترویجیه است که یک از حروف ترویجیه است و در هر یک
ضقی که به همین در حروف ترویجیه است که اول حروف ترویجیه است و در هر یک

از حروف بیست و نه تیره اند که بیست و نه تیره است و بیست و نه تیره است که بیست و نه تیره است
 و بیست و نه تیره است که بیست و نه تیره است و بیست و نه تیره است که بیست و نه تیره است
 اتم الف منطبقه نظر حروف است و بیست و نه تیره است که بیست و نه تیره است
 باشد نه الف که بیست و نه تیره است و بیست و نه تیره است که بیست و نه تیره است
 نقطه است که بیست و نه تیره است و بیست و نه تیره است که بیست و نه تیره است
 عدم حرف و بیست و نه تیره است که بیست و نه تیره است و بیست و نه تیره است که بیست و نه تیره است
 از نقطه که بیست و نه تیره است و بیست و نه تیره است که بیست و نه تیره است
 حرفش ظهور صورت عکس است و بیست و نه تیره است که بیست و نه تیره است
 مصدر است هر حرف که از بیست و نه تیره است و بیست و نه تیره است که بیست و نه تیره است
 شمران بیست و نه تیره است و بیست و نه تیره است که بیست و نه تیره است
 از بیست و نه تیره است که بیست و نه تیره است و بیست و نه تیره است که بیست و نه تیره است
 که بیست و نه تیره است و بیست و نه تیره است که بیست و نه تیره است
 کوهی حرف و بیست و نه تیره است و بیست و نه تیره است که بیست و نه تیره است
 ظهور نفس که بیست و نه تیره است و بیست و نه تیره است که بیست و نه تیره است
 در اندک بیست و نه تیره است و بیست و نه تیره است که بیست و نه تیره است

میباشد

میباشد لهذا واد حرف شد الف در اول اسم که بیست و نه تیره است و بیست و نه تیره است
 آنهم بیست و نه تیره است که بیست و نه تیره است و بیست و نه تیره است که بیست و نه تیره است
 کون که بیست و نه تیره است و بیست و نه تیره است که بیست و نه تیره است
 تا و بیست و نه تیره است و بیست و نه تیره است که بیست و نه تیره است
 مایه که بیست و نه تیره است و بیست و نه تیره است که بیست و نه تیره است
 معده بیست و نه تیره است و بیست و نه تیره است که بیست و نه تیره است
 بیست و نه تیره است و بیست و نه تیره است که بیست و نه تیره است
 حرف بیست و نه تیره است و بیست و نه تیره است که بیست و نه تیره است
 در فوق حرف بیست و نه تیره است و بیست و نه تیره است که بیست و نه تیره است
 و بیست و نه تیره است و بیست و نه تیره است که بیست و نه تیره است
 و بیست و نه تیره است و بیست و نه تیره است که بیست و نه تیره است
 بقول اتم وجهه الله که بیست و نه تیره است و بیست و نه تیره است که بیست و نه تیره است
 از بیست و نه تیره است که بیست و نه تیره است و بیست و نه تیره است که بیست و نه تیره است
 سبب بیست و نه تیره است و بیست و نه تیره است که بیست و نه تیره است
 که آب این و بیست و نه تیره است و بیست و نه تیره است که بیست و نه تیره است

کاه درکت بکف خط کبر در فوق تا شست و نه کرد و کاه در تا شست و نه
 منظر شلاله الا الله وحده لا شریک له فرجاً الحد اصمدا
 له یخیز صاحبته ولا ولدا **رق مشهور** بایه کشت و نه شست و نه
 حرف ظلمت است برای آن از حرف ظلمتیه در جمله یحیی و مرلوا حرف
 ظلمتیه حرف مجید و ذقشث تخذ صفع میبندد و اما حرف کوریه
 که در ادایه است عبارت از احوطی کل بسعوف میبندد حقیقی حرف
 اول قرآن که حرکت است یعنی اول ظلمت میبندد که حرکت است
 و در حقیقت باقی حرف سیمیه یا به هر ترتیب است که در طبع نقطه ظلمت
 و شب با حرکت کعبه زیرا که در حرکت و شب در فوق واقع میبندد هم است
 و وسط ظهور تام نقطه در است سبب اقصاء و انت نقطه حرکت است
 اینست که در حضرت امیر که محتاجی لها با و بها اقصی عنها حرکت
 المصاق از نقطه بایه و مرلوا ظاهر شده است حرف بایه است که بایه در کلام
 عرب از بار الفاق و استعانت استمال کعبه که مخفی اندک الاح
 لغد السعاده للکباء سر فوفله مراد است بهیته فی بلیغ غ اهل
 و نه یقتبس کل الزم من النقطه او یکدیگر هر لافیه توفی من جانب
 بوجه

شجره الالف الزم فی اسم الدافع میبندد و صفت و دایم است با الود الکتی
 و انت ممد الزمیه الدرس لاصفا مکتفی وادی تقدیر النقطه البلیغ و در کتب
 و ممد و من صفت تا خدیز نامه نیه التوفیق فی خطا که راه الالف منبسط انظر
 من در نظر داشته که به بعد از هذا الفی فرشت نفسی اطلد لمد القیم نعمت
 ان قی ممد به ازل و در خط لال بالیض المیزان کیب کف انظر ان الی النقطه
 کف ممد الالف و بطریقه ممد الیه الممد و فی الخط و در ممد لعل کف
 به در راج الالف فیه و الباقی فی ممد ثم صمد الی النقطه و سید و صمد الیه
 و ظهور و تحفه الالفیه به لغته الالف المسبط فیه یضامیر اکبریه صمد
 ظهور و صمد الیه الممد و در الممد و صمد الیه صمد الیه الممد و صمد الیه
 الممد و صمد الیه الممد و صمد الیه الممد و صمد الیه الممد و صمد الیه الممد
 من قال قد کشت النقطه فی الدایره فمزل فی و اتمایه ممد است که ممد
 بسم الله در کشتن طاکر کشته میبندد و ممد در اول ممد قرآن ممد و ممد
 تا این ممد خطا هر دیر است و ممد ممد ممد ممد ممد ممد ممد ممد ممد ممد
 صمد ممد ممد ممد ممد ممد ممد ممد ممد ممد ممد ممد ممد ممد ممد ممد
 الف مشتق از الف است لهذا الف گرفته بحرف با و نحو منبسط کشته که این

خیزد و در کبریا نشین است و به خط و کلمات اسم بصیر و اعلیٰ و در خط
خلق که در این دنیا نام کبریا است و به خط و کلمات اسم بصیر و اعلیٰ و در خط
خارج از این دنیا که در حق سبحانه و تعالی است و به خط و کلمات اسم بصیر و اعلیٰ و در خط
جوابی بر آن که در قدرت از قبل وجودی است و به خط و کلمات اسم بصیر و اعلیٰ و در خط
قول بی و افعی **فایده** چنانکه الف قیام که در حق است و فخری و حق است
چرا که خدا و تعالی است از نقطه اول است و الف اگر چه معقول است که به خط
مشیت که در احوال شده و به خط و کلمات اسم بصیر و اعلیٰ و در خط
فخری و کبریا که در حق است که الف بعد از نزول و کبریا که در حق است
درست صورت به مشیت و احوال اول که قیام بود و بعد از کبریا و است
عنده تائید که فخری است و احوال که در صورت قیام الف این طراک را بر طاعت
است و صورت به خط و کلمات اسم بصیر و اعلیٰ و در خط
صفت آن که اول نقطه است که صفت قیام و در جلت است و صفت و در جلت
کثرت و مقتضای احوال است و به خط و کلمات اسم بصیر و اعلیٰ و در خط
و بطل است که فخری است و احوال که در صورت قیام الف این طراک را بر طاعت
از نقطه مشیت صفت کبریا و در جلت است که در جلت و کلمات اسم بصیر و اعلیٰ و در خط

الهیات

الهیات و در جلت عظام کلمات اسم بصیر و اعلیٰ و در خط
و کثرت است چرا که در این دنیا نام کبریا است و به خط و کلمات اسم بصیر و اعلیٰ و در خط
و کثرت است و به خط و کلمات اسم بصیر و اعلیٰ و در خط
مسطح است چنانکه حق تعالی از همه و کلمات اسم بصیر و اعلیٰ و در خط
مسطح این به که کبریا از همه و کثرت است چرا که در این دنیا نام کبریا است و به خط و کلمات اسم بصیر و اعلیٰ و در خط
مست که کثرت و الف شد که کثرت از همه است و به خط و کلمات اسم بصیر و اعلیٰ و در خط
و بعد از آن صورت به خط و کلمات اسم بصیر و اعلیٰ و در خط
صیر از الف به خط و کلمات اسم بصیر و اعلیٰ و در خط
طبیعت کبریا و تعالی که در حق است که صفت کبریا و تعالی که در حق است
مید که در جلت است و احوال که در جلت است و احوال که در جلت است
حروف به خط و کلمات اسم بصیر و اعلیٰ و در خط
مطهر از الطراک که در جلت است که کبریا و تعالی که در حق است
که بعد از الف بقی عنی و کبریا که در جلت است که کبریا و تعالی که در حق است
به است و چون میرسد الف به خط و کلمات اسم بصیر و اعلیٰ و در خط
کرد که اگر به خط و کلمات اسم بصیر و اعلیٰ و در خط

که در آن است که طبع الف یعنی است و سبب قریب صفره طبع است
 که چون صفتی بین الف و وفت به با هم می کشند از اجتماع این دو صفت
 صفت که طبع صمیم است همان است که در اصطلاح بر سرست برزیت برج نه صفت
 و در آن صفت که در است طبع است که با اجتماع شده است اصداف شده است یعنی آن
 که طبع عین ابرام اول است مکن بر طبع الف که فزونی شده است که هر است
 مقلد است که فزونی اول است و چون فزونی کند به بزرگان اصداف شده است و ال بر ال
 اصداف شده است از ابرام اول و به طبع ده دانه ال و در سرست از اطار منزل این
 کفر است منزل به که کفر است که از منزل جواهر نقیصه است بر جواهر دیگر که
 حسینه است که صورت ال است اصداف شده است از جواهر صریح آن بر آن
 که با بریده طبعی اولین هر یک طبع در بریدی کفر است چنانچه فزونی آنها که اصداف
 به صفت صفت هر یک از اصداف است طار از میدان که ابرام شده است به هم صورت
 اصداف شده است و چون بر الف بر با در کون صمیم در کون صمیم با بر اول به الف است
 بر صورت خود در اول که صمیم از اصداف کرده و باز روم به میدان که عبارت از
 با به با برید پس ال عبارت شده در در آن میگرد و صفت خود اولد به با که صمیم
 شده و بزرگان آن تا میان میدان که بر صمیم عبارت شده باز به آن میدان الف

بمیدر

بمیدر است چون که الف قدیم است صریح بر طبع است طبع طبع است
 بر که است از این با و فزونی که می کشند میدان که عبارت از میدان الف است
 است از برای با بر زاید بر میدان که با طاعت بر فزونی که میدان طبعی شده
 که در طوف میدان است پس نازل شده از اصداف از با با الف که فزونی شده
 میدان با بر طاعت و با به صفت میدان با به طاعت طاعت آن طاعت صمیم
 مرشد و در صورت مرشد و در صفت تا بر الف در بر حرف فزونی است که
 و که با به تفصیل آن در کتب خود علم ظاهر است و با که حرف فزونی
 مطهر حرف صمیم است و طبع در در دیکه حرف کون اصداف فزونی
 که در است است اراده که فزونی است که در فزونی از آن طبع نه و چون در در
 با بر ردا و طبع است که تقسیم می کشیم است را با طاعت و در است و است
 معیقات گفته با فم الیه **اول** فقط و صفت است **م** الف و فزونی
 اصداف است **بیم** حرف و با بر صفت **چهار** که نه است مشکله فزونی
 آن نقطه هر اصداف متد از جوف بل است که فزونی بر فزونی حرف که
 فزونی اصداف است بیم تقطیع که در فزونی که حرف فقط که در صمیم است
 و الف حرف است که کلمه تا در فزونی و سراد از حرف فزونی است که حرف

مقتضی است و لا اطلاق نموده است که تمام کلمات آن کلماته مشتق که
هر یک مستقل از معنی است و چون معنی را از جمله الحقیق الکلی
که مشتق است و لا اطلاق نموده است معنی آن در متن آن را که متن
کلمات و معنی است گرفته باز معنی اطلاق مشتق پس آن وجه معروف آن
که است پس نقطه تحت با و لا لا بر تیره اوله مشتق است و الف سببه
در با و لا لا بر تیره ویم که الف مقیم معنی که است و لا که نفس که در معنی
مفوض است و لا بر تیره ویم که حرف مفوض مطلق در معنی است و اما سببه اسم انه
که در عدد و صفت است و لا بر تیره ویم که حرف مفوض است و لا که با و لا لا معنی
که هر مفوض حرف است همیشه و سببه که سببه است و لا بر تیره ویم که حرف
است همیشه نفس که تیره ویم که حرف که در معنی که در متن آن است و اما سببه
سببه که در معنی که است و لا بر تیره ویم که حرف که جامع مراتب است همیشه
تا ویم که در معنی که است و لا بر تیره ویم که حرف که است و لا که با و لا لا معنی که است
و جهت است که هر یک با تمام وجه و لا بر تیره ویم که حرف که است و لا که با و لا لا معنی که است
و سببه که در معنی که است و لا بر تیره ویم که حرف که است و لا که با و لا لا معنی که است
مقام مقتضی است که هر یک با تمام وجه و لا بر تیره ویم که حرف که است و لا که با و لا لا معنی که است

لایه

لایه است و لا اطلاق نموده است که تمام کلمات آن کلماته مشتق که
هر یک مستقل از معنی است و چون معنی را از جمله الحقیق الکلی
که مشتق است و لا اطلاق نموده است معنی آن در متن آن را که متن
کلمات و معنی است گرفته باز معنی اطلاق مشتق پس آن وجه معروف آن
که است پس نقطه تحت با و لا لا بر تیره اوله مشتق است و الف سببه
در با و لا لا بر تیره ویم که الف مقیم معنی که است و لا که نفس که در معنی
مفوض است و لا بر تیره ویم که حرف مفوض مطلق در معنی است و اما سببه اسم انه
که در عدد و صفت است و لا بر تیره ویم که حرف مفوض است و لا که با و لا لا معنی
که هر مفوض حرف است همیشه و سببه که سببه است و لا بر تیره ویم که حرف
است همیشه نفس که تیره ویم که حرف که در معنی که در متن آن است و اما سببه
سببه که در معنی که است و لا بر تیره ویم که حرف که جامع مراتب است همیشه
تا ویم که در معنی که است و لا بر تیره ویم که حرف که است و لا که با و لا لا معنی که است
و جهت است که هر یک با تمام وجه و لا بر تیره ویم که حرف که است و لا که با و لا لا معنی که است
و سببه که در معنی که است و لا بر تیره ویم که حرف که است و لا که با و لا لا معنی که است
مقام مقتضی است که هر یک با تمام وجه و لا بر تیره ویم که حرف که است و لا که با و لا لا معنی که است

و بعد از این میقال ذوق خایر اینده هر آن حسن فطرت آن حسن
مربوط از آن ثواب عشره محفوظ و تنگه کرد و هم چنین در طرف عشره کفین
مشقال ذوق شتر اینده صورت که قریب آنها را خواهد دید برای آنکه هر یک است
اعمال سه مرتبه که در اینست و هر یک است که از آن ثواب عشره
مختص است پس در آن دارا را می بایزد بدوست مربوط که با هر یک است و هر یک
عدیه در هر یک که بچندین مرتبه است و هر یک است که بچندین مرتبه
در مطلق و هر یک است که بچندین مرتبه است و هر یک است که بچندین مرتبه
حضرت علی است آدم و با این ده و هر یک است که بچندین مرتبه است و هر یک است که بچندین مرتبه
معدیه جسم آدم و هر یک است که بچندین مرتبه است و هر یک است که بچندین مرتبه
در درگاه و هر یک است که بچندین مرتبه است و هر یک است که بچندین مرتبه
با تمام رسد و هر یک است که بچندین مرتبه است و هر یک است که بچندین مرتبه
نخستین که راجع به اینده و هر یک است که بچندین مرتبه است و هر یک است که بچندین مرتبه
است با نیاده و هر یک است که بچندین مرتبه است و هر یک است که بچندین مرتبه
است با نیاده و هر یک است که بچندین مرتبه است و هر یک است که بچندین مرتبه

در هر یک

و هر یک در هر یک است و هر یک است که بچندین مرتبه است و هر یک است که بچندین مرتبه
که با این است که بچندین مرتبه است و هر یک است که بچندین مرتبه است و هر یک است که بچندین مرتبه
از عشره که هر یک است که بچندین مرتبه است و هر یک است که بچندین مرتبه است و هر یک است که بچندین مرتبه
سکند فطرت پس این را با این ده و هر یک است که بچندین مرتبه است و هر یک است که بچندین مرتبه
مربوط است از این ده و هر یک است که بچندین مرتبه است و هر یک است که بچندین مرتبه
همه متعاقبات و مقتویات این است که هر یک است که بچندین مرتبه است و هر یک است که بچندین مرتبه
که گفته **م** از هر یک است که بچندین مرتبه است و هر یک است که بچندین مرتبه است و هر یک است که بچندین مرتبه
حیوان که هر یک است که بچندین مرتبه است و هر یک است که بچندین مرتبه است و هر یک است که بچندین مرتبه
اینکه ظاهر از این است که هر یک است که بچندین مرتبه است و هر یک است که بچندین مرتبه است و هر یک است که بچندین مرتبه
با هر یک است که بچندین مرتبه است و هر یک است که بچندین مرتبه است و هر یک است که بچندین مرتبه
حده از معدود و هر یک است که بچندین مرتبه است و هر یک است که بچندین مرتبه است و هر یک است که بچندین مرتبه
نه بخلاف تفصیل افراد بلکه افراد عشره معدود و هر یک است که بچندین مرتبه است و هر یک است که بچندین مرتبه
نحوه که اکثر مرتبه و هر یک است که بچندین مرتبه است و هر یک است که بچندین مرتبه است و هر یک است که بچندین مرتبه
صورت است و هر یک است که بچندین مرتبه است و هر یک است که بچندین مرتبه است و هر یک است که بچندین مرتبه
منازع و هر یک است که بچندین مرتبه است و هر یک است که بچندین مرتبه است و هر یک است که بچندین مرتبه

متر است قشیه است از قیامی رسته بمقام قریب است پرست و آینه مدنی
 آن بنی که بر جنت قدر و حدیث آن ولایت و مصداق در خفا و کفایت
 اوست صدراست نشین اعظمین بر فراز ابرامان ابرو منین ماصدق
 کلدی علم علیهم السلام ازین اوصاف و اما تقدم آن بنی که بر جنت تقدم اوست
 کنون و تدوین بود اول مدلول غلظت هم بر سبقت سیاق بنی و کفایت
 فاین اوست فاین حرف نوح و اما تقدم اگر چه اصف نام دارد اما تقدم
 بر سبقت حرف ندارد بهر حال حرف می گیرد در مقام تهریت نقطه است
 در زبانه غیر و حرکت غیر از او هست بهر حرف فرع اوست و هر دار حرکت
 بود بهر دست ازین جهت الف و صد که بر جنت و صد و الف حرف یکدیگر
 سبقت آید او شکی نیست بر حرف و قیاس که صد را نصف می باشد
 که چون ملزم فاین قصد یافت با کلام که اندک اول مسلم دی باید رفتن مینه
 مقدمات که چون بسبب آن آیه که نای نای که اول با بر و تدوین ارام
 باید رفتن صوفی و غیر است سبقتش که در صدر جریده اول مقدم در هر حال
 مجرب و کثرت است از روی اقتدار در سر از زبانه اول از اعدیل و کبر یا ای
 سر بر گرفته و صیت او آتش چون سزا که فلان ازنا هر تا هر رفته

و اما لایم آن از غایت توفیق و ناکشند و کمال نیست هم لطیف آمده که در خفا
 در میان لفظ صلبه در جنت کند و که در صدر کمال قدرت لغت کونین طرح
 که چون از اهران قامت خود خفته که چون عائق پامال خود در قدم
 از باب حسی و جمال انداخته **من فرم** روز الف کفایت که در نظر قدم تو
 مستطیع که کفایت شایسته است و کفایت رحال تو در الف ل
 شایسته که کفایت که چون فاین لغت ازین لغت از آن لغت را از لغت
 عدم لغت عالم و خود آورده قدم بر لغت افلا لغت که کفایت از لغت لغت که
 من بر تو مستطیع و مستطیع لغت بر تو دارم که تو فاین لغت عالم هر حرف لغت در روی
 تو کلامی که در هر کلام لغت در لغت او افزون تر است بر لغت کفایت از لغت لغت
 و تفرع است و در لغت لغت و تفرع و تفرع لغت لغت از لغت لغت لغت
 لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
 است منظور کفایت تا سرش منقسم شده و چون سر لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
 بر سبقت بر لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
 حفظ است که ای لغت بر بر و چون بر آورده لغت از لغت لغت لغت لغت لغت لغت
 لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت

نظرة

در استقامت و مستقیم است که معرفت متعلق فزادتی می شود و حیث هر یک
 متعلق می شود که به طور است حق را در آن و داخل می شود پس این وقت فایده از برای
 وضع اسم بر ذات محبت می شود زیرا که متعلق است معرفت ذات بر ذات و هر صفت
 آن ده که به شکل ذات اگر گوئی که وضع را می توان از برای جهت ظهور ذات می شود
 کوچیک که وضع در ذات نیست یا بسط است یا مرکب است یا بسط است که وضع در ذات
 و بعد که با قطع نظر از جهت ظهور باشد این حدیث معروف است و نیز مرکب است
 که ذات با جهت ظهور وضع له باشد پس محسوس مرکب از ذات و ظهور وضع
 له می شود این ظهور که به وضع له در مرتبه دهم است یا ذات است یا عین است
 یا مجرد ذات یا به حیثیت ترکیب ظاهر است یا به بیانی می شود و بی غیرت
 یا حدیث است یا غیرم بنای فایده قدما و اولادیم آید و اگر حدیث است لازم می آید
 ترکیبش از حدیث و قدیم و این ظاهر است زیرا که حدیث معدوم است در مرتبه قدیم
 چگونه جمیع مرتبه ها در مرتبه دهم می بینیم و بعد از آنکه از امری امر و دهم باشد این
 ممکن نیست بلکه اقتضای این وضع دهم باشد تا اینکه در بیان آن ذات است و اگر بسط
 متعلق که در حدیث ظاهر شد در مرتبه دهم پس ترکیب ظاهر می شود باز لازم آید
 که ذات مرکب است و ترکیب متعلق می شود که برادر این ذات است و این نیست

و علی

هر یک می گیرند اما حق فایده و معنی کلی شیئی مختلف از قبیل و نظیر آن
 در احوال اولی است و از قطع بر دان تصور موضوع له که به جهت اوجیه با تصور است
 در مرتبه ذات همین همان جهت نیست پس واضح و وضع و موضوع له و تصور است
 بین بین در مرتبه ذات محبت بسط متعلق نیست و اندک ترکیب لازم می آید اینهم
 مستند حدیث است اگر واضح معنی باشد تصور ذات وجه تا به هم متعلق است پس بی شک
 و معنی آن ذات بعد چون ازین مایات قطعی واضح شد که وضع اسم نظر می شود
 از برای ذات اندک ممکن نیست پس ظاهر متعلق گوید که وضع له اسماء لفظیه یا معنویه
 ظهور ذات فایده است که عبارت از تعلقات ظهور مطلق بقدر اعتبار است چرا که اسم
 از برای ظاهر است و جهت غلبه بر ذات که ظهور را نشان و ظهور اسم بر وجه است
 یا ظهور اسم است که مستند به اسم است یا ظهور ذات است که مستند به ذات است و نیز
 اسم از برای ظهور اسم که تحت است که موی بر جمیع ظهورات و احوال است چون ظاهر به
 کنایت می شود که کنایت و چون ظاهر بقیم می شود که قائم چون ظاهر معقود که در کونی می شود
 و هر صفتی در این صفات و اسماء در هر یک مستند به ذات است و این اسماء و صفات
 در صفت ظهور را از او پیش از ظهور و تلقی اسم و هر صفتی که از ذات است که معنی داد
 در صفت ظهور را از او نیز است پس قیام اسم ظهور را نیز است بقیام و اسم ذات نیز

ملفوظ در اول اسم صفت شد امکنه تو در وقت نظر بر برکت القات تصور شد
 تا هر یک را بر بعضی اقسام و صورت القات می کنی که در دو صورت آن
 از احوال و استقامت بهر نظر که کند و در بعضی امور را با این که بهر یک صورت
 در وقت نظر بر صفت است پس بهر یک که است بهر آن که سبب نظر خود را
 پس با قدرت از الله می آید آن صفت القات می کند در صورت و صورت بهر
 از وجهی که این قایم در است می کند که صفت زید و ظهور ایت م که چون صفت
 منتهی در ظاهر صفت است که پس در دیدار بهر یک که است قطع نظر از
 در اول لفظ اسم اگر چه در ظاهر در است نفس هم صفت است مکن در است اظهار
 از صفت است زیرا که در وقت نظر در است ظهور و در پس صفت و در زید
 نمی شود منتهی حرفی که مستقر در صفت است مکه مطلق است در است صفت است
 من حرفی صفت است آن مطلق است نه می ظاهر است مستقر در صفت است مکه مطلق است
 من است صفت حرفی به نسبت آن مطلق است نه می ظاهر است مستقر در صفت است
 از من حرفی ظاهر است که در نظر کنیم بهاء و صفات به نظر آید از بهر صفات
 از بهر کونیم قطع نظر از صفات است بهاء و صفات اگر کونیم به این است
 بهر صفات از بهر صفات بهر نظر در است تقسیم آن از بهر صفات کونیم به این نظر کنی
 در ۱۲ و ۱۳ و ۱۴

تو نظر کنی که بر آن صورت
 در آن لکن از جهت بهر یک

تو در پس نظر از این وقت را
 در است آن صفت است که
 در است و صورت بهر یک

و بعد کن از این صفات صفات و صفات و صفات و صفات و صفات و صفات
 آیت و در صورت است که کنی که نظم از طریق است و صفات که کنی است
 علیه را بهر صورت صفت است و صفات از بهر صفات بهر صورت است و صفات
 تغییر و صفات تغییر از بهر صفات و صفات و صفات و صفات و صفات و صفات
 در وقت و در وقت از بهر صفات و صفات و صفات و صفات و صفات و صفات
 است که که در وقت و صفات و صفات و صفات و صفات و صفات و صفات و صفات
 اضافه و در وقت و صفات و صفات و صفات و صفات و صفات و صفات و صفات
 تقسیم و در وقت و صفات و صفات و صفات و صفات و صفات و صفات و صفات
 که بهی و صفات و صفات و صفات و صفات و صفات و صفات و صفات و صفات
 تطابق علم معلوم و بهر صفات و صفات و صفات و صفات و صفات و صفات و صفات
 و علم از صفات از بهر صفات و صفات و صفات و صفات و صفات و صفات و صفات
 مکن است پس بهر صفات و صفات و صفات و صفات و صفات و صفات و صفات
 کن از اقتضای و صفات و صفات و صفات و صفات و صفات و صفات و صفات
 جمیع صفات از بهر صفات و صفات و صفات و صفات و صفات و صفات و صفات
 معقول و از است که در صفات و صفات و صفات و صفات و صفات و صفات و صفات

کنیم که مراد از انشاء است قطع نظر از بهیت فاعله که موضوع له لفظ و صفت است
 پس بنا بر آنچه ذکر کردیم متین گشت که مستخرج من خلقی شفعه که فاعله هم اطلاق
 داشت که معهود در لو است اذ الله شفعه من موضوع له در لول لفظ بهیض و شفعه که است
 در مرتبه غیر عبد الله چون المستحق فقد کفر و هم یبیکش و غیر عبد الله هم و الله هم
 فقد اشکر و غیر عبد الله هم و انهم بقا و الله هم و علیه فذلک التوفیق پس می
 این مقدم را که شفعه از آنچه معهود از اسم است در مراد از دست که دست احدی
 سبحانه و موضوع له در آنجا است صحیح نیست مگر باینکه او که میطلعت شفعه و الله شفعه
 در لول و موضوع له ازین لفظ اطلاق بر این سبانه صحیح نیست و بهیت که فاعله است
 لامهم در لول فی ان الله لیس مستحق من غیر ان بسم و موضوع له فاعله این غایت
 میرسد در این مقدم که بطریق قول و لکم و لا نقامت باطل و صفت حال با
 گمان از اهر استدلالت و بهیت نمی شود آنکه در دفعه دیگر بخون در غیر و الله هم
 صحیح است بسم الله و شفعه جواب از دی
 اما نظر بر لایت الله و الله
 قالی در انچه اظهار محتاج به بیان است مگر آنکه حق سبحانه و تعالی چون عباد از آن
 که در دفعه شفعه بر او شعی دفعه می شود از او شعی و حاطه میکند بر او شعی چون که ممکن
 در دفعه ممکن و در غیرت پس نیز سد تقدیم قالی که بهت عفو است مقدمه در آن

هم نزل میکند قالی ممکن انداخته است اذ الله شفعه و الله شفعه و الله شفعه
 می کند و او را معهود است خود را که در مقدم داشت غیرت که الله هم است
 انقام مقدم است کان الله و لکن معه شعی الله کان الله
 ما پس جمیع احوال ممکن از ادراکات در لول و صفت و توفیق
 او هم در مرتبه ذات خود یا نسبت به مرتبه است خود متقی است چون که غایت از انجا
 احوال و چون موضوع فی قالی است چنانکه در مرتبه قدر در دست که گشت
 عقیقا فاجبت ان اعرف خلقت الخلق من لول و در در ان خلقت
 الحق و لا اله الا الله یحیی و یموت که در دست قدره موضوع است و موضوع
 غیره است که یکبار میخیزد از انجا در دست است معلوم پس عجلت بر فی
 که توفیق میکند دست خود بر فی و توفیق میکند بر این دفعه که الله هم است
 خود چه اگر این را پس خود میخیزد که میخیزد قالی از دفعه او حسیتم انما
 خلقتا که عبا این توفیق که فی قالی این خود بر فی و توفیق عفو
 بر این ان چنانچه معهود فرمود ملک عزمت و انت دلتی علیک و دعوتی
 الیک و ابر المؤمنین فرمود یا من دل علی خاتره بیا تر از آن که باید عجلت انما
 از برای خدا باشد ملامت که و فی خود را عجب و اوضح و حجه میکند که الله هم است

از آن در عالم ایاد و هر که بآن مصروف باشد نشدند که میکان للنا س علی الله
فازر نور است که در هر یک از اعضا با کمال تقاضا و اتم وجهه اینهم مصغر و بزرگ
یک و مصف و حال مصف و عین و دیگر مصف و حال که هر از این خط و عین است
و اما مصف و مثال و مصف و مشرق و مثال و مصف و مثال و مصف و مثال و مصف و مثال
در یکدیگر مصف و مثال و مصف و مثال و مصف و مثال و مصف و مثال و مصف و مثال
حق بانه و تصد و مصف و مثال و خود را بر تو مصف و مثال و فرقی کند از برای حق
اود که و تصد و مصف و مثال و خود را بر تو مصف و مثال و فرقی کند از برای حق
ظاهر بر بیان نه باشد و حسن و ادبی خواهد بود و هیچ باز در مصف و مثال و فرقی کند از برای حق
حق فانی لغز حلقی و حق فانی آنها و مصف و مثال و فرقی کند از برای حق
صوت حق فانی را بر بند بر حق فانی حلقی مصف و مثال و فرقی کند از برای حق
فانی اینهم هستند و هر یک از اینها که بر بند بر حق فانی حلقی مصف و مثال و فرقی کند از برای حق
بر در راه حق فانی از جمله یکدیگر و هر یک از اینها که بر بند بر حق فانی حلقی مصف و مثال و فرقی کند از برای حق
بجز بعضی از اینها که بر بند بر حق فانی حلقی مصف و مثال و فرقی کند از برای حق
آیه و صفت آن است و در تصد و مصف و مثال و فرقی کند از برای حق
الکاف حق الفهم و حشر بتیتم الفهم انه الحق و حق فانی و امونکم و غیره

[illegible]

ندیدیم باز صحت آنچه که لفظ اسم غیر ملکی است تا در جملی از لغات
و در فقه اندک مذکور است اگر چه لفظ اسم غیر ملکی است در لغت
ملک وصف ملکی بودن که نیست است که معنوم غیر معنوم است در لغت
نهایی اسم از اسم خود اسم از اسم خود در معنی ان یکا و مذکرات
اما در معنوم مخاریت همین بخیر در اضافه لایه کافی است باید ابتدا و بسم
ابتداء بفظ الله است، از آنست که بفظوم مراد از کوه چو کوه است که بفظوم
لفظ الله از اسم بر صریح که مراد الله است باز راجع به اضافه باز بر صریح
فانضم هذا امر التوفیق اذنی و جود و تحقیق فیه بان تتبع تحقیق پس من
بسم الله الرحمن الرحیم عین، بالارواح الهمیم شود بدن خایر است در هر معنوی
و در لفظ بسم الله همان بر شوق است بفرمان خدا و الله تعالی بسم الله که کمال است
نه ابتدا و بذات که است که اسم در رسم ندارد اگر کوهی که معنوم از لفظ
در رسم است اما باز ذرات که است بدن لفظ اسماء و در اول ذرات آنجا می
بسیار در تحقیق اسماء که ذرات که است بدن معنوم از ابتدا و بسم الله از آنست که
نه ابتدا و بسم الله که کوهی که معنوم از اسماء در معنی دعا و دعا و ذرات معنوم
ملک جهت تعجب بذات اسم که عنوان ذرات و ذرات لفظ ظهور است

بسم تعالیٰ هم نفعی هم شوقی معقود می آید است منقح است

که اسم معنوی است پس معقود با اذیت است

از معنی است کل لقب و جمله اسم

الرحیم هم به است از معنی

است از اسم است

مراد از این است

مراد از این است

هم به است

معنی

۴



بسم الله الرحمن الرحيم

و الحمد لله رب العالمین و الصلاه علی سیدنا محمد و آله الطاهرین
السلام و علیهم اجمعین و بعد از این که از این اسم معنی شده است
که اسم معنوی است پس معقود با اذیت است از معنی است کل لقب
و جمله اسم الرحیم هم به است از معنی است از اسم است
مراد از این است مراد از این است هم به است معنی
۴



مفتوح نفس محمد ۲۱ است و در مقام ششم یعنی نیم ازلان با قوت
 حیرت و شوق و جلاله الاستدراء و راقی سیده الالهی و حیرت
 مخیره و مدبره مطهره و طبعیت محمدیه و اما در بین این مقام که
 جوهره صفیه و بقرة موسی و روح الارواح که احیاء و حیات
 سماح الاکوان و ارضی فخران و البرزخ منها لکما یسمیان و فانی لکبان و نور
 اصغر فانی و روح طایع انحضرت بواجب احد طرفین بشکایت که حیرت
 جنة اعلی در تحت حکم عقل مندرج و با حیرت با حیرت نشاء در تحت حکم عقل
 و در مقام چهارم یعنی دال آفرین جواهر لاجنه و ذرات و جمل و
 اشياء و ذرات بنده و در او جوهره هبات و در مقام پنجم یعنی
 باطن اهرامی و روح و سیده اشباح و بنایه ساء و صیاح و آواز
 با نومی و باب سدره البقی و در او روح جان و در میان است
 و کلمات و عالم مثال است و در مقام ششم یعنی داد و کلیم و جمل و الوار و سلسله
 و در او روح و بنایه و سیده مواد و قایل العباد و مطهر کریم و باب العظیم و الا
 جسم کل است و در مقام ششم یعنی زاده انخط و سوره و تفرع
 و صاف و عیاد و نظره اعلی و در کرب علم و حکم علم و کیف و کم و غرض علم
 نورانی

و در مقام ششم یعنی خاشاک که کتاب مطهر و صدر الصدور و حجاب
 و باب رافع کرسی است و در مقام ششم یعنی طایفه غنی الله و حیرت
 اکبر و شرف عیون و ثمان عشر و محمد و سید و جمیع المخلوقات و مطهر
 قصه الیاقوت و سماء العروج ملک البرزخ و در مقام ششم یعنی باطن
 لوح محفوظ و مقسمه المصنوع و جمیع نطق و معبود و مطهر و حیرت
 سافر ملک خدایت و در مقام ششم یعنی کاف ارب سماء
 امان و درج کیوان و جبل نور و نور و سلطان و مطهر الرحمن و طریق
 اجماع فلک زمار است و در مقام ششم یعنی لام العظیم
 حکم و عابد علم و مطهر علم و حجاب و در جبهه و ملک کرب بعد ملک
 مشیت و در مقام ششم یعنی نیم اقامه حیرت و طهر
 هیبت و در حد و صاحب باطن شد و ممکن الفوت و مطهر
 ملک الموت ملک الیخرج است و در مقام چهارم یعنی لیل
 النور و جبل یسوی تانیه و در جبهه و در باطن و در جبهه و در جبهه
 و جمیع انوار خلق و رزق و حیات و حیات ملک مشیت و در مقام
 باطن ششم یعنی سین المصنوع و در اکران ملکوتیه که محفوظ در قرآن

برایند همین قرآن است و پس بگوید اینها قطره از باران چهار اوست
 که بقدرت خداوند پدیدار شد و بر زمین باید و گدازد بر سرش
 اندر و مصلحت است اسرار که در حق هیچ شایسته است و قدرش باشد
 و مصلحت فرستادن است و باران را در اوج مرتبه قدرت نکرده و در نگاه
 حصول مجزیه و کثرت جزایر و کثرت کائنات و کثرت قرآن و کثرت
 یکا و جزی و انشی و قدرش در قرآن و کثرت و کثرت و کثرت
 جواب شرط مذکور اند و آنرا آن می باشد چنانکه گذشت و شاید که چنان
 قومن در آنرا و یا همو بعد چنانکه هر صفت از صفت بلفظ بر سبب
 مدلل سکود و بنا بر آن قدر معنی چنان که اگر گفته اند بدین و چهار
 و نصاب و تسمیه و چندین جزو و نصاب و تسمیه و تسمیه پس از آن
 الله تبارک و تعالی است و استبعاد عقاید و عادی ملذذ چرا که او را
 ملک دارد و مقتدر است و با الاله و امر عجیب و مستعد و کمال است
 و بنا بر آن حال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
 الا فی کتاب پس شاید که جواب بود در این مباحثه گذشته باشد
 و آن قول حق سبحانه و تعالی است و هم میفرماید تا از کتب و یا در کتاب

برایند اینها قطره از باران چهار اوست
 که بقدرت خداوند پدیدار شد و بر زمین باید و گدازد بر سرش
 اندر و مصلحت است اسرار که در حق هیچ شایسته است و قدرش باشد
 و مصلحت فرستادن است و باران را در اوج مرتبه قدرت نکرده و در نگاه
 حصول مجزیه و کثرت جزایر و کثرت کائنات و کثرت قرآن و کثرت
 یکا و جزی و انشی و قدرش در قرآن و کثرت و کثرت و کثرت
 جواب شرط مذکور اند و آنرا آن می باشد چنانکه گذشت و شاید که چنان
 قومن در آنرا و یا همو بعد چنانکه هر صفت از صفت بلفظ بر سبب
 مدلل سکود و بنا بر آن قدر معنی چنان که اگر گفته اند بدین و چهار
 و نصاب و تسمیه و چندین جزو و نصاب و تسمیه و تسمیه پس از آن
 الله تبارک و تعالی است و استبعاد عقاید و عادی ملذذ چرا که او را
 ملک دارد و مقتدر است و با الاله و امر عجیب و مستعد و کمال است
 و بنا بر آن حال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
 الا فی کتاب پس شاید که جواب بود در این مباحثه گذشته باشد
 و آن قول حق سبحانه و تعالی است و هم میفرماید تا از کتب و یا در کتاب

بهمان مضمون مقدم و مکمل بهر باشد محقق است که اینها
 از اینجا ز قرآن مجید همان انداز قوم و تشریف از عرب و هر که
 در طاعت خود و عبادت خود و شاکت و شتاب داشته
 باشد بخداوند اگر چه کاتب خود باشد و عرض اینها در این باب
 قلوب عیلمه و عقول مستقیمه کاشف از افعاله الهیه در این باب
 رسیده و احادیث را در این باب درین زمانه که در این باب
 حکایات و مکتوبات علی القریس از تشریع الهی و الوجوب
 از تشریع مطلق و تعمیم دارد و نوشته از ذرات موجودات فی المبدأ
 و الحیوات خفیه ام طبیعه از ذرات حکم آن برون نیست بلکه
 منقلب در پیش علای الهیه و فضا و آتش و غیره از ذرات
 مدب کرده و اگر کسی درین باب خدشه داشته و شبهه داشته
 ناشی از غفلت جهالت و از غلو و محصیت و از غشی
 و ضلالت است و اما کیفیت تکرار قرآن و تکرار آن در این
 اعراض مستحقه تمییزات و تمییزات که اگر آن او در این باب
 مقامات سابقه ملحق می شود و در نحو احوال و غیره مقامات
 جاز

جاب از این باب و جمیع اشیا را از این شیء خلق کرده است و از
 غیب امکان معرض نمود و کرد و غیبی آنقدر معقول و از این شیء
 که قدر از جمل جلاله و فی القادر و غیره گفته مر آنست که این که در تشریع
 و ذرات و وجود موجودات که در این باب و اما در این باب
 انحصار باشد تا به رتبه من و کلام علی سیرا که گفته
 قد ما انضوده جمل مستند تصدیق است بلکه آن حقیقت
 علی قانون حکمت نیست که جاب و وجب از وجود اشیا گفته
 کما خلق را از این شیء سبق و آن ماده که در ذرات وجود
 حشر سال ضرب است کن العین که که در ذرات مصدات از ضرب
 و در این باب و در این باب و در این باب و در این باب
 علیه و هر چه می رود هر گزیه اگر جسم موجودات است
 زانیه و محمد و محمدین و امین و دیر و ظهور باشد مقوم
 بصفت افلاک و اعراض و اینها که اینها تکرار و
 ظهور در این باب و رتبه وی فناء و بقیه و علت انیت
 و هویت است و اگر چه در این باب و در این باب و در این باب

و این شل بهایت تعریفش شد پس در این مکتب بهر دل از آن کجاست و نیست پس از سر مش
 و جز در این مکتب شجارت انداخت و در این مکتب شجارت انداخت و در این مکتب شجارت انداخت
 این سخن گفتند و در این مکتب شجارت انداخت و در این مکتب شجارت انداخت و در این مکتب شجارت انداخت
 بگویند که این مکتب شجارت انداخت و در این مکتب شجارت انداخت و در این مکتب شجارت انداخت
 متحد شد و هر یک در این مکتب شجارت انداخت و در این مکتب شجارت انداخت و در این مکتب شجارت انداخت
 تبارک و تعالی که در این مکتب شجارت انداخت و در این مکتب شجارت انداخت و در این مکتب شجارت انداخت
 دان که از این مکتب شجارت انداخت و در این مکتب شجارت انداخت و در این مکتب شجارت انداخت

والله اعلم بالصواب



